کجا بود آن جهان ...

کجا بود آن جهان

که کنون به خاطره ام راه بر بسته است ؟ -:

آتش بازي بي دريغِ شادي و سرشاري

در نُه توهاي بي روزنِ آن فقرِ صادق.

قصري از آن دست پُر نگار وبه آيين

که تنها

سرپناهکي بود و

بوريايي و

بس.

کجا شد آن تنعمِ بي اسباب بي خاسته؟

کي گذشت و کجا

آن وقعه ي نا باور

که نان پاره ي ما بردگانِ گردن کش را

نان خورشي نبود

چرا که لعامتِ هر وعده ي گَمِج

بي نيازي هفته اي بود

که گاه به ماهي مي کشيد و

گاه

دزدانه

از مرزهاي خاطره

مي گريخت ،

و ما را

حضورِ ما

کفايت بود؟

دودي که از اجاقِ کلبه بر نمي آمد

نه نشانه ي خاموشي ديگ دان

که تاراندنِ شورچشمان را

کَلَکي بود

پنداري.

تن از سرمستي جان تغذيه مي کرد

چنان که پروانه از طراوتِ گُل.

و ما دو

دست در انبانِ جادويي **شاه سليمان**

بي تاب ترينِ گرسنه گان را

در خوانچه هاي رنگين کمان

ضيافت مي کرديم.

□

هنوز آسمان از انغکاسِ هلهله ي ستايشِ ما

(که بي ادعا تر کسان ايم)

سنگين است.

اين آتش بازي بي دريغ

چراغانِ حُرمتِ کيست؟

ليکن خداي را

با من بگوي کجا شد آن قصرِ پُر نگارِ به آيين

که کنون

مرا

زندانِ زنده بيزاري ست

و هر صبح و شام ام

در ويرانه هايش

به رگ بارِ نفرت مي بندند.

□

کجايي تو؟

که ام من ؟

و جغرافياي ما

کجاست؟

٢٥بهمنِ ١٣٦٤